

شکوی الغریب

عین القضاة همدانی، حکیم و عارف ایرانی، در سال ۴۹۲ هجری در شهر همدان چشم به جهان گشود. عین القضاة در جوانی در همدان به کسب علوم پرداخت و طولی نکشید که در ادب و حکمت و کلام مایه بسیار اندوخت و به سبب تبحری که در فقه به هم رسانید، عنوان قاضی و مدرس یافت و در عین جوانی صاحب شهرت و نفوذ تمام شد. فلسفه و کلام عصر طبع حقیقت جوی عین القضاة را فایز نکرد و به دنبال بحران فکری که حاصل مطالعات وی در فلسفه و کلام بود در ورطه حیرت گرفتار آمد تا آنکه به احمد غزالی برخورد. عین القضاة شرح تحول روحی و دیدارش با غزالی را بدین گونه بیان می‌کند:

«... همه علوم را از خوب و بد و مفید و مضر مطالعه کردم... به علم کلام روی آوردم تا از حقیض تقلید به اوج بصیرت رسم. مطالعه کتب کلامی مشکل مرا ننگشود و به مقصودم نرساند. اصول اعتقادات بر من مشوش شد. چنان لغزیدم که ذکر آن در این مختصر ننگنجد و کوتاه‌دلان و ضعیف‌دلان را زیان رساند و آن چنان متحیر شدم که زندگی بر من تنگ و تاریک شد... تا تقدیر ابوالفتح احمد غزالی را به زادگاه من آورد. به دیدن او موانع از میان برداشته شد و به حقیقتی رسیدم که جز او نخواستم و پای بر سر خواسته‌های خود نهادم و اکنون مدتی است که جز فنای در راه آن هدفی ندارم و اگر عمر نوح نصیبم شود و آن را در طلبش بکار برم هیچ نکرده‌ام.» (ترجمه و تلخیص از زبده الحقایق)

عین القضاة همچون شیخ و مرشد خود، احمد غزالی، در بیان عقاید بی‌پروا بود. از این روی قضا و متکلمین به تکفیر او پرداختند. ابوالقاسم درگزینی وزیر هم او را به همین گونه اتهامات دستگیر کرد و چندی بعد از همدان به بغداد فرستاد. عین القضاة در بغداد یک چند در زندان ماند تا آنکه به دستور درگزینی او را باز به همدان آوردند. در همدان وی را بر در مدرسه‌ای که ظاهراً محل تدریس او بود بردار کردند و سپس جسدش را با نقت و بوریا آتش زدند. عین القضاة به فارسی و عربی آثار متعدد دارد، از جمله رساله شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان. این رساله که عین القضاة چند ماه قبل از مرگ خود در زندان آن را نوشته است، نوعی نامه سرگشاده است خطاب به علمای عصر، و مشحون است از نکات عرفانی و فلسفی و در شکایت از بدخواهان لحن موثری دارد.

در اینجا بخش آغازین نامه را به همراه دو ترجمه انگلیسی و فارسی آن نقل می‌کنیم. متن انگلیسی، ترجمه زیبای پروفیسور آربری است که این رساله را بصورت کتابی مستقل به همراه مقدمه و تحشیه با عنوان شهید صوفی در سال ۱۹۶۹ منتشر کرده است. متن فارسی، برگرفته از ترجمه دکتر قاسم انصاری با عنوان دفاعیات عین القضاة همدانی (کتابخانه منوچهری، ۱۳۶۰) می‌باشد.

شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان

أحقاً عباد الله أن لستُ صادراً و لا وارداً إلا على رقيب

هذه لمعة أصدرها الى المرموقين من العلماء والمشهورين فيما بين الفضلاء، ادام الله ظلّهم ممدودةً على اهل الآفاق ولا زالت اقطارها مشرقة بانوارهم غاية الاشراق، غریب عن وطنه و مبتلى بصروف الزمان و محنه، عن جفن يلازمه الارق و وساد لا يفارقه القلق و بكاء طويل و زفرة و عويل، وهم آخذ بمجامع قلبه و زاده كریا الی كریه، و فؤاد يشرق بالكمد ارجاؤه و يضيق عن تباريحه سويداؤه، و قلب احرقه الفراق بنيرانه صباة الی احبته و اخوانه، و لوعة تتلظى فی الجوانح نارها و تظهر على ممر الايام آثارها، و منادته للكواكب و مناجاته لها بالدموع السواكب:

ای بندگان خدا! آیا روست که به جایی آمد و شد نکنم، جز اینکه مراقبی با من باشد؟ این نامه اشارتی است به گرانمایگان از علما و نامداران فضلا - خداوند سایه آنان را بر مردم جهان گسترده دارد و پیرامون جهان پیوسته به پرتو کامل فضلشان درخشان باد - از آواره‌ای که دور از وطن و دچار گردش محنت بار زمان است، با چشمی که دستخوش بیخوابی است و بالشی که اضطراب و ناله مداوم و آه و زاری از آن جدا نمی‌شود. غمی سراسر دلش را فرا گرفته و رنج زندگی نهانخانه قلبش را می‌فشارد، آتش جدائی، دل آرزومند و عاشق دیدار دوستان و برادران او را می‌گدازد، با سوز دردی که در تمام وجود او شراره می‌کشد، و با گذشت روزگاران آثار آن پدیدار می‌شود. همنشین ستارگان است و اشک ریزان با آنها درد دل می‌گوید و راز و نیاز می‌کند.

Servants of God, is it not true,
Where'er I go, whate'er I do,

I cannot aught, except there be
A Watcher watching over me?

This is a flash issued to the outstanding scholars and renowned servants - may God perpetuate their shadows outstretched over the dwellers in the farthest horizons, and may all the regions of the earth never cease to be most brilliantly illumined by their lights - by one in exile from his motherland, and afflicted by the trials and tribulations of time. His eyelids are ever beset by sleeplessness, and trepidation is the constant companion of his pillow, with prolonged weeping, and sighs and lamentations; anxiety grips the whole of his heart; his soul entire is inflamed with grief, whose repeated onsets his heart's core can no longer endure. His heart, consumed by the fire of separation, burns with yearning for his friends and brothers; the burning pangs of love ever blaze in his bowels, and the marks thereof appear ever more clearly with the passing days. His only companions are the stars, to which he whispers with flooding tears:

أَسْبَجْنَا وَقِيداً وَاشْتِيَاقاً وَغَرَبَةً وَ نَأَى حَيْبٍ؟ إِنَّ ذَا لِعَظِيمٍ!
و مع هذا فلاصديق بيته بعض اشجانہ و يستروح اليه عما يقاسيه من إخوانه، و لا أخ يشكو اليه صروف
الدهر و يستعين به على ما يعالجه من شدة الامر، فهو يسهر الليل الطويل و يقضى نهاره بما قيل:
أكثر طرفي لا ارى من أحبه و في الدار ممن لا احب كثير
و اذا اشتد به ضيق الصدر تعلق بانشاد هذا الشعر:
و انزلني طول النوى دار غربة اذا شئت لاقيت امرءاً لا اشاكله
احامقه حتى يقال سجيّة ولو كان ذا عقل لكنت اعاقله

زندانی و بند و آرزومندی و آوارگی و دوری دوست. به راستی که اینها سخت است!
با این همه، نه دوستی که پاره‌ای از غمهایش را با وی در میان نهد و از آنچه رنجش می‌دهد در پناه او
آرامش جویند، و نه برادری که از گردش بید روزگار پیش او شکایت برد و در حل مشکلات خود از وی
کمک بخواهد؛ شبهای دراز را بیداری می‌کشد و روزش را چنانکه گفته آمد، می‌گذرانند.
پیوسته چشم می‌گردانم و کسی را که دوست دارم نمی‌بینم اما از کسانی که بیزارم در این سرای فراوانند.
و وقتی دلتنگی او شدت گرفت به انشاد این شعر می‌پردازد:
طول فراق، در سرای غربتی فرودم آورد که هر گاه خواستم با آنکه دمساز او نیستم ملاقات کنم، با او
ابلهی نمودم تا گفته شود که خوی اوست. و اگر خردمند بود، با وی خردمندانه رفتار می‌کردم.

What, prison bars and iron chains, And sundering far from those I love?
And yearning's flames, and exile pains, What mighty anguish these must prove!

Moreover, not a friend is there to whom he may disclose some part at least of his sorrows, and with whom he may find relief from what he is suffering at the hand of his brothers; no brother to whom he may complain of the vicissitudes of fortune, and in whom he may look for succour against the hardships he is enduring. So he is wakeful through the long night, and passes his day as the poet describes:

This way I look and that, yet see Whilst in the house how many throng
No person truly loving me, Who only seek to do me wrong.

And when the tightening of his breast becomes too severe, he assuages his sorrow by reciting these verses:

Long separation leads at last With him in folly I compete
My footsteps to a dwelling fast Till I am hailed 'the fool complete';
Of exile where, if so I will, Had he possessed of sense a glim,
I meet a man who meets me ill. I would have sought to outreason him.

و اذا تذکر عرار ارونند و حوذانها، و همدان و بها أرضعته ربّات الحجال لبانها، تحدرت دموعه و تصدّعت
 أكباده و ضلوعه و تلوی و جدأ علیها و انشد شوقا إليها
 الا لیت شعری هل ترى العين مرّة ذری قُلتنی ارونند من همدان
 بلاد بها نیطت علیّ تمانمی و اُرَضِعْتُ من عُقَاتها بلبان
 و اذا تذکر اخوانه أحفی بقول ابن الطثرية لسانه:
 لیت الرّیاح یجِثّنا بکلامهم و یجثّهم منّا برجع کلام
 برسائل یمرضّنا و وسائل یشفیننا من غلّة و هیام

و هر گاه نرگس صحرائی «الوند» و گیاهان عطر آگینش و همدان را به یاد می آورد که زنان و دایگان
 پرده نشین در آنجا شیرش داده اند، اشکش فرو می چکد و جگر و دنده هایش می شکافد. با شادی روی بدن
 سو کرده و آرزومندانه چنین می خواند:

ای کاش می دانستم که چشمانم آیا بار دیگر دو قلّه شکوهمند الوند همدان را خواهد دید.
 شهری که در آن طلسم و بازوبند بر بازویم بسته شد و از باقیمانده شیر آن نوشانده شدم.
 و هر گاه از برادرانش یاد کند، به استقبال این شعر این طثریه زبان می گشاید:

ای کاش باها سخن آنان را برای ما می آوردند و سخن ما را بدیشان باز می گردانیدند با نامه هائی که
 بیماری ما را در باید و حاجتمان بر آورد و با وسایلی که ما را از تشنگی سوز عشق برهاند.

Likewise, when he recalls the ox-eyes and nenuphars of Arwand, and Hamadhan where the ladies of the curtained canopies suckled him, his tears run down his cheeks, his breast is rent and his heart is broken; he writhes in the agony of his grief, whilst yearningly he recites:

Ah, would I knew if ever more
 My eyes shall light upon where soar
 The summits of the massifs twain
 Of Arwand, hard by Hamadhan!

That land where amulets were hung
 About my neck, when I was young,
 And I was suckled at the breast
 With milk abundantly expressed.

When he remembers his brothers, the words of Ibn al-Tathriya are constantly upon his tongue:

Would that the breezes might convey
 To us the words that they would say,
 And speed thereafter, by and by,
 From us to them with our reply—

Missives that find us ailing sore,
 And have the power to restore
 Our flagging spirits, now accursed
 By love's intolerable thirst.

ثمّ شدا بقول حبيب و هو يحنّ حنين مشتاق كئيب:

ما اقبلت اوجه اللذات سافرة مذ أدبرت باللوى ايامنا الأوّل

و لاغرو ان يُغلبَ الصبر و يضيق عن كتمان سرّه الصدر، فالمكروب اذا ترفعت زفراته نعتت على اسراره
عبراته، و ليس للانسان بما لا يطيقه يدان. و ما انصف من قال و بين هذا الحال:

كمت الهوى يوم النوى ترفعت به زفرات ما بهنّ خفاء
يكدن يُقَطِّعْنَ الحيازيم كلّما تمطّت بهنّ الزفرة الصعداء

و المرحوم من ازدحمت الهوم عليه فلم يجد من يتسلّى به كما اشار بشاراليه:

سپس چون جگر سوختگان آرزومند می‌نالد و با این سخن «حبيب» هم آواز می‌شود:
از آن زمان که روزگار خوش کودکی در «لوی» به ما پشت کرد، خوشی‌ها آشکارا بر ما چهره نگشود.
نه عجب که صبر در مانده شود، و سینه از کتمان سرّش به تنگ آید. وقتی اندوه دوام و گستردگی یافت،
اشک چشم پرده از راز آن برمی‌گیرد. آدمی نسبت به آنچه که در توانش نیست کيفر نمی‌شود. چه منصفانه
بیان این حال کرد آنکه گفت:

روز جدایی، عشق را پنهان کردم. سرشک ریزان و آه‌سوزان آنچه پنهان بود بر ملا ساخت. هر زمان که آه سرد
و درد آلود، طولانی و مداوم شد، نزدیک آمد که بندهای صبر از هم بگسلد.
در خور دلسوزی است آنکه غمها بر وی هجوم آورد و کسی را نیابد که دلداریش دهد، چنانکه بشار بدان
اشاره کرده است:

Then he chants these lines of Habib, the plaintive sigh of a lover passionate
and forlorn:

Delight no more to us displays Not since amid the twisted sands
The beauty of her unveiled face, Love's youthful joy slipped from our hands.

No wonder is it that fortitude should be defeated, and that the breast should
be too constricted to conceal its secret. For the man afflicted, when his sighs
mount up, his tears betray all his secrets. A man has no power against what
surpasses his strength to endure. How justly the poet described this situation:

I hid my passion, that black day My breast was well nigh rent in twain
We parted, and went each his way, By that explosion of my pain,
And yet my sighs spread far and wide As ever sigh on deep-drawn sigh
The secret that they could not hide. Betrayed what I was riven by.

Pitiable indeed is the man who is beset by crowding cares, and cannot find any
to console him; it was to such a plight that Bashshar referred:

و ابشت عمراً بعض ما فی جوانحی و جَرَعْتَهُ مِنْ مَرٍّ مَا اتَجَرَّعَ
و لابد من شکوی الی ذی حفیظه اذا جعلت اسرار نفسی تطلَّع
و هل یتوعر الطریق من وجد الرفیق، او یَبْتَرِّمُ بتئانی داره من ظفر بمن یشاکله فی جواره؟ الاتری الی
قول ذی القروح و هو فی نزاع الروح:

أَجَارَتْنَا أَنْ الْمَزَارَ قَرِيبَ و انی مقیم ما اقام عسب
أَجَارَتْنَا إِنْنا غَرِيبَانِ هَاهُنَا و کل غریب للغریب نسیب
فَان تَصِلِنَا فَالْمُودَةَ بَيْنَنَا و ان تهجرینا فالغریب غریب

و قد ذکرت بشعر ابن حجر قول طهمان بن عمرو:

پاره‌ای از آنچه در پیرامونم بود، به عمر افشاندم و از جرعه تلخی که می نوشیدم، به وی نوشاندم؛ وقتی
رازهای درونیم به آشکار شدن آغازید، ناچار باید شکایت به نزد رازداری برد.
آنکه رفیق را یافت، راه را ناهموار می یابد؟ و یا آنکه به دمسازی در همسایگی خود رسید، از دوری
خانه اش رنج می برد؟ بدین سخن امر و القیس که به هنگام مرگ سروده گوش فرادار:
ای همسایه! دیدار نزدیک است و من، مادام که کوه «عسب» بریاست، بریایم. ای همسایه! ما هر دودر
اینجا غریبیم و هر غریبی همدم غریب دیگر است. اگر به ما پیوندی، دوستی میان ما برقرار می شود و اگر ما را
ترک کنی، غریب باید با غربت بسازد.
و با شعر ابن حجر، سخن طهمان بن عمرو را به خاطر می آورم:

So I divulged to 'Amr a part Of what was seething in my heart, Pouring into his cup to drain A sample of my bitter pain.	For one must needs complain at last To one whose faith is true and fast, When the pent secrets of the soul Burst suddenly uncontrollable.
---	--

Shall he who has found a companion deem the way ahead rugged? Shall he who has chanced upon a congenial neighbour regret the remoteness of his abode? Consider the lines of Dhu 'l-Qurūh composed in the agony of his soul:

Dear neighbour of mine, we dwell House close to house, truth to tell, And I shall abide secure As long as 'Asīb, be sure.	And the exile (is it not true?) To the exile is kinsman, too. So, if you accept my love, Our affection shall constant prove; But if you reject me, then The exile is exile again.
Dear neighbour of mine, we twain As exiles must here remain,	

The verses of Ibn Hujr recall to my mind the words of Tahmān b. 'Amr:

الا حَبْدًا وَاللَّهِ لَوْ تَعْلَمَانَهُ
و ماؤكما العذب الذي لوشربته
فانى و العبسى فى ارض مذحج
غريبان مجفوان اكبر همنا
فَمَنْ يَرْمَسَانَا وَ مَلَقَى رِحَالِنَا
و ما كان غُضُّ الطرف مَتَا سَجِيَّةً
ظلالكما يا ايها التَّلْمَان
و بى صالب الحمى اذا لشفانى
غريبان شتى الدار مصطحبان
ذميل مطايانا بكل مكان
من الناس يعلم أننا سَبْعَان
و لَكُنْنَا فى مذحج غريبان

و کاتی بالربک العراقى یوافون همدان و یحطون رحالهم فى محانى ماوشان و قد اخضرت منها التلاع و الوهاد. و البها الربیع حبرة یحسدها علیها البلاد؛ و هی تفوح کالمسک ازهارها و یجرى بالماء الزلال انهارها،

به خدا سوگند، چه خوش است سایه‌های شما، ای دو بزرگ و شاخص اگر آن را بدانید. و آب شما گواراست، که اگر تب شدیدی داشته باشم و از آن بنوشم، آن‌ا درمان می‌شوم. من و آنکه از قبیله «بنی عبس» است، در سرزمین «مذحج» غریبیم و خانه‌هایمان دور از هم است. غریب و دور از وطنیم و بزرگترین کوشش ما، نرم و آهسته راندن مرکب‌هایمان است به هرجا. هر که شبهای ما و جای فرود کاروانمان را ببیند، چنان می‌پندارد که ما درنده‌ایم. بستن چشم خوی ما نیست ولی در مذحج غریب و بیگانه‌ایم.

گوئی من با آن کاروان عراقی هستم که راهی همدانند، و باروبنه خود را در دشت «ماوشان» فرود می‌آورند، در حالیکه زمینهای پست و بلند آن، سبز شده و بهار چنان پوششی از بُرد یمانی بر تن آنجا کرده

How well-beloved are you,
By God, if you but knew,
How dear, you mountains twain,
With your cool, shadowy train!

Hard-done-by exiles we,
Our chief anxiety
Is to urge on apace
Our mounts from place to place.

Your water too, so sweet
That if I drank of it
When fever wracked my frame,
It would assuage its flame.

Who sees our night's abode
Where we cast down our load,
That man must know, mark you,
That we are lions true.

The man of 'Abs and I
We both in Madhhij lie,
Two exiles riven far
From home, yet comrades are.

The shy, averted glance
Was ne'er our natural stance,
But here in Madhhij we
Can naught but exiles be.

Methinks I see the Iraqi caravan arriving at Hamadhan, and setting down their loads on the slopes of Mawashan. The heights and valleys there are verdant green, bedecked by spring in raiment which all other lands would envy. Her

فتزلوا منها فی ریاض مونیة و استظلوا بظلال اشجار مورقة، فجعلوا یكزرون انشاد هذا البیت و هم یتتوحن
بِنوح الحمام و تغرید الكفیت:

حیاك یا همدان الغیث من بلد سقاك یا ماوشان القَطْر من واد

ثم استقبلهم الاخوان و ساء لهم عن احوالنا الشیب و الشبان، و بلغت القلوب الحناجر و اخذت عبراتهم
المحاجر و قالوا:

و قالت نساء الحیّ اَینَ ابن اختنا الا اخبرونا عنه حیثیم و فدا
رعاه ضمان الله هل فی بلادكم اخو کرم یرعی لذی حسب عهداً
فانّ الذی خَلَفْتُمُوهُ بارضکم فتی ملأ الاحشاء هجرانه و جدا

که شهرهای دیگر به آن حسد می‌برند. شکوفه‌هایش، مشک‌آسا، بوی خوش می‌پراکند و آب زلال در
جویهای آن روان است. در باغهای خرم و دلکش آنجا فرود آمده زیر سایه درختان پر برگش آرمیده‌اند، هم
نوا با نغمه کبوتران و چهجه بلبلان، این بیت را تکرار می‌کنند:

ای همدان! باران، از میان شهرها ترا زنده دارد، وای اقلیم ماوشان! از میان دشته‌ها ترا سیراب گرداند.
آنگاه برادران به پیشباز کاروانیان آمدند، پیر و جوان، از چگونگی حال ما نگران بودند، دلها به
گلوگاه‌ها رسیده و اشکهایشان در حدقه دیده جمع شد و گفتند:

زنان قبیله گفتند: خواهر زاده عزیز ما کجاست؟ ما را از حال او آگاه سازید. گروه شما زنده باشد، لطف
خدا یارش باد، آیا در شهر شما کرم پشه‌ای هست که عهد و پیمان نجیب‌زاده‌ای را رعایت کند؟ کسی را که
شما در سرزمین خود به جا گذاشتید، جوانی است که به جای شادی، غم هجران وجودش را پر کرده است. آیا

flowers waft abroad as it were the scent of musk, her rivers flow with
crystal-limpid water. The travellers alight amid elegant gardens, and betake
themselves to the shade of leafy trees. They begin to chant over and over again
this verse, and they cooing like doves and warbling like nightingales:

O Hamadhan, may copious rain
Water abundantly thy plain,

Nor may fresh showers ever fail,
O Mawashan, thy fertile vale.

Then their brothers go out to meet them, and question them, old and young
alike, concerning our state of affairs. The hearts reach the throats, and their tears
invade their eyes, and they cry:

'Where is our sister's son?' demand
The women of our quarter, and,
'Give us some tidings of the man,
God greet and guard your caravan!
'In Allah's keeping may it dwell!
Have you within your land to tell

Of one right noble, keeping faith
With noble comrades to the death?
'For he whom you have left behind
In your ancestral land confined—
He is a youth whose absence long
Has filled our hearts with passion strong.

أبغدادُكم تسية ارونند مربعاً الاخاب من يشري ببغداد ارونندا
 فَدْتَهَنَ نفسى لو سمن بما ارى رمی کل جید من تَتَهِّدِه عِقدا
 وكيف انسى اخوانى ولا أحرُّ الى اوطانى وقد قال رسول الله - صلى الله عليه وآله -: حب الوطن من
 الايمان! ولا خفاء بان حب الاوطان معجون بقطرة الانسان:

احب عبادة الله ما بين منعج وحره ليلي ان تصوب صحابها
 بلاد تلتقتي بهن قوابلي واول ارض مس جلدی ترابها
 ولما قدم اصيل الخُزاعي من مكة على رسول الله - صلى الله عليه وآله - قال له: صف لنا مكة، فجعل
 يصفها له حتى قال: أبرم سلمها وامر اذخرها، فقال له عند ذلك: يا اصيل دع الفواد يقر. وسمع - صلى الله

بغداد شما باران بهاری ووند، را از خاطر او می برد؟ و آنکه بغداد را در قبال الوند بخرد، زیان نکرده است؟
 -جانم فدایشان باد- اگر می شنیدند که من چه کشیدم و چه دیدم، هر گردنی، از اندوه آن، گلوبندش را فرو
 می انداخت.

چگونه برادرانم را فراموش کنم و برای وطنم ننالم؟ در حالیکه رسول خدا- ص - فرمود: دوستی وطن از
 داشتن ایمان است.

روشن است که وطن دوستی با سرشت انسان عجین شده است:
 محبوب ترین آفریده خدا، میان «منعج» و «حره» لیلی که ابرهای باران می ریزد، سرزمینی است که در
 آنجا دایگانم مرا از مادر و اگرقتند و نخستین زمینی است که خاکش پوست مرا لمس کرد.
 وقتی اصیل خزاعی از مکه به حضور رسول (ص) رسید، پیامبر فرمود: مگه را برایم توصیف کن. اصیل به
 وصف مگه پرداخت تا آنجا که گفت: درختان «سَلَم» آن تاور و گیاهان معطرش سبز شده و شاخه های تازه

'Does your Baghdad make him forget O may my soul their ransom be!
 Arwand, his spring encampment, yet? If they but heard what now I see,
 A sorry bargain he has had Each heaving throat would fling aside
 Who barter Arwand for Baghdad!' The string of pearls about it tied.

How indeed should I forget my brothers, how should I not yearn for my
 homeland? For the Messenger of God, God bless him and grant him peace,
 declared, 'Love for one's homeland is a part of faith'. It is no secret that love of
 one's homeland is compounded into the very nature of man:

Of all God's creatures, those I love 'Twas in those lands of mother earth
 The dearest betwixt Man'aj rove My midwives took me at my birth,
 And Lailā's hot and stormy plain - There first, in all the world's wide rims,
 May the clouds deluge it with rain! The soft dust touched my tender limbs.
 When Usail al-Khuzā'i came from Mecca into the presence of God's

علیه - بلال بنشد:

الایت شعری هل ایبتنّ لیلۃ بواد و حولی اذخر و جلیب
و هل اَرِدَن یوماً مِیاهِ مِجَنّۃ و هل یَبُون لی شامۃ و طفیل

فقال له: حَنَّتَ یا ابن السوداء؟ و اذا کان امثالهم الی الاوطان یحْتون، و یظهر علی السنتهم ما یضمرون فی قلوبهم و یحبّون، فکیف بی علی ضعفی اذا منیت بالغربة و شدّة الکربة و بلاء السجن و دوام الحزن:

فلو اُنّی و قلبی من حدید لذاب علی صلابته الحدید
ولو انّ الغراب اهتّم همّی و فکّر فکرتی شاب الغراب

برآورده است. در این لحظه محمد (ص) فرمود: کایست، دست از دلم بردار تا آرام گیرد. و نیز رسول الله (ص) شنید که بلال چنین می خواند:

ای کاش می دانستم که آیا شبی را در صحرائی به روز خواهم آورد که گرداگرد مرا گیاهان خوشبو و ریز برگ فرا گرفته باشد. و آیا روزی به آبهای «مجنّه» می رسم؟ و شکوه و جلوه و شامه و طفیل، را می بینم؟ به وی گفت: ای سیه زاده! ناله مشتاقانه سر داده ای؟ وقتی امثال آنان به خاطر وطن بنالند و آنچه در دل دارند بر زبان آورند. و دوست بدارند و عشق بورزند، من با این همه ناتوانی، درحالی که دچار غربت و اندوه فراوان و گرفتار زندان و غمهای پی در پی هستم، چگونه نگریم؟ اگر من و دل از آهن بودیم، آهن از سختی آن اندوه ذوب می شد، و اگر کلاغ غم مرا داشت و چون من می اندیشید، پیر می شد.

Messenger (God bless him and grant him peace), the latter said to him, 'Describe Mecca to us'. So Usail proceeded to describe the city. When he pronounced the words, 'Its mimosas are thickly intertwined, and its schoenantha are freshly sprouting', the Prophet said, 'O Usail, suffer the heart to regain its tranquillity'.

The Prophet (God bless him) heard Bilal reciting:

Ah, would I knew if ever I	Shall I one day come down to taste
One night shall in a valley lie	Mijanna's waters in the waste,
Surrounded by the sweet perfume	Or shall Mount Shāma yet reveal
Of panic grass and juncus bloom!	Itself to me, or Mount Tafīl?

The Prophet said, 'Do you then yearn so, son of a negress?'

If therefore such men as these yearned for their homelands, and gave expression on their tongues to the feelings concealed within their hearts and their deepest love, how then should it be with me, feeble as I am, in that I am sorely tried by exile, and most severe distress, the affliction of imprisonment, and perpetual grief:

What though the heart in me	For all its toughness fast
Of steel should fashioned be,	That steel would melt at last.

و قد ازدحمت الهموم علیّ و لوّثَ اعناقها الیّ، و صارت الاحشاء لها مقبلا فلا یجد السُّلُوّ الیها سیلا، و صرت اری العدو کانی صدیقه اذ حملتني نکبات الدهر مالا اطقه. فلو کان ذلك بالجبال تصدّعت، او بالصمّ الصلاب اذا لَتَقَطَّعَتْ:

فلو انّ مابی بالحصی فلق الحصی و بالریح لم یسمع لهن هبوب
اجل و هذا الفنّ من العلم و ان کان اعلق بالطباع و اخفّ علی الاسماع فقد ودّعته و فارقه منذ قاربت
البلوغ و راهقته، فاقلت علی طلب العلوم الدینیة و اشتغلت بسلوک طریق الصوفیة.

غمها بر من هجوم آورده‌اند و به سویم گردن کشیده‌اند. وجودم خوابگاه آنهاست، و آرامش را بدان راهی نیست. چنان شده‌ام که خود را دوست دشمن می‌بینم. بدبختی‌های روزگار چیزی را به من تحمیل کرد که توانائی آنرا ندارم. اگر آن مصیبت‌ها برگردۀ کوهساران نهاده می‌شد، از هم می‌پاشید و اگر به زمین سخت می‌رسید، از هم می‌شکافت:

اگر آنچه به من رسید، به سنگریزه می‌رسید از هم می‌شکافت و اگر به باد می‌رسید، دیگر صدای وزش آن به گوش نمی‌رسید.

آری، این رشته از دانش، اگر چه با سرشت آدمیان پیوند دارد و به گوشها سبک و خوشایند می‌رسد، ولی من به هنگام بلوغ از آن مفارقت گزیدم و بدرودش گفتم؛ به طلب علوم دین روی آوردم و طریق تصوّف پیمودم.

And if the sable crow
Endured my grief and woe,

And shared my worries, lo!
'Twould turn as white as snow.

For cares have crowded in upon me, and have bent their necks towards me; my bowels have become a dwelling-place for them, so that consolation cannot find a way unto them. I have come to regard my enemy as if I were his friend; I cannot endure. If such a load were laid upon the mountains, they would be split asunder; if upon hard and solid rocks, they would be broken to pieces:

If this that weighs upon my bones
Assailed the rocks, 'twould split those stones!
Or did it smite the winds that roar,
Their whistle would be heard no more.

Yes indeed; but this branch of learning, though it is more appealing to human nature and is lighter on the ears, yet I have bidden it farewell and departed from it ever since I approached puberty and manhood. I have gone forth in quest of the religious sciences, and have busied myself with treading the path of the Sufis.